

شیری در قفس



(آخرین قسمت)

دانستیم که :



حُجْرَتِ عَدِيّ يَكِي از قهرمانان راه فضیلت و آزادی و یکی از
 باران باوفای امیر مؤمنان (ع) ، پس از يك سلسله مبارزات
 شدید در کوفه دستگیر و زندانی می شود و « زیاد » استاندار
 کوفه شهادتنامه ای بر ضد او با امضای ۷۴ نفر تنظیم نموده ،
 همراه نامه ای برای معاویه می فرستد و اینک قسمتی از
 متن نامه :

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی



فهمیده ، درستکار و ببا ایمان هستد !! به حضور
 خلیفه تقدیم می دارم ...»

همزمان با رسیدن این نامه و آن طومار، نامه ای
 هم از یکی از امضا کنندگان به نام «شُرَیحِ بِنِ هَانِي»
 به دست معاویه رسید که چنین نوشته بود :
 «... شنیده ام شهادت مرا نیز نوشته اند ، گواهی
 من در مورد حجر این است :

«... خداوند مشکلات را به آسانی از سر راه
 خلیفه برداشت و شرادشمنانش را دفع نمود ، گروهی از
 آشوبگران پیرو علی به رهبری حجر بن عدی ، با
 امیر المؤمنین !! مخالفت ورزیده ، با ما اعلان جنگ
 و ستیز دادند ، اما خدا ! ما را بر آنان پیروز فرمود
 و اینک برای شناسایی بیشتر آنان گواهی چند نفر از
 شخصیت های برجسته شهر را که همگی افرادی

قطع گردید و کوجه‌ها خلوت شد .

ما در کاخ دارالاماره و خانه‌های اطراف آن ، جنب وجوشی بود، افرادی با سرعت و بی صدا آمد و شد بودند... چند نفر آهسته در زندان رازدند، زندانبان در را نیمه باز کرد و گفت : «کارها و پراهِ است و افراد آماده‌اند»

طولی نکشید چند نفر مامور، لباس سفر بر تن ، با احتیاط کامل به آنجا رسیدند و «حجرین عدی» و سیزده تن از شیعیان کوفه و بصره را؛ در حالی که دستهای آنان را بسته بودند، اذندان بیرون آوردند و از دروازه‌ی شهر به خارج بردند، در آنجا عده‌ای که تعدادی اسب زین شده و شتر آماده را نگهداری می‌کردند . در انتظار آنان بودند .

کاروان به راه افتاد و «کوفه» را به قصد «دمشق» ترک نمود.

در این هنگام تنها دختر حجر، بر فراز بام خانه‌ی خودشان ایستاده راه‌شام را ، در پرتو اشعه‌ی کم‌نور مهتاب ، زیر نظر گرفته بود و با چشمان اشک آلود، پدربخویش را بدرقه می‌کرد .

شیخ کاروان از پیش چشم او ناپدید گردید و دیگر هر چه نگاه کرد از پدربهرمان.. خود اثری ندید. او که در آن ماجرا دیگر انسانی را نمی‌دید تا به آنان کمک دهد ، در سمت مشرق ، ماه را نگرست و چنین زمزمه کرد :

«ای مهتاب درخشان ! بالاتریا و «حجر» را در راه شام بین !»

«او به گفته‌ی زیاد محکوم به اعدام است و اکنون

«إِنَّهُ مِمَّنْ يُقِيمُ الصَّلَاةَ وَيُؤْتِي الزَّكَاةَ وَيُدِيمُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ وَيَأْمُرُ بِالْعُرْفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، حَرَامَ الدَّمِ وَحَرَامَ الْمَالِ»

«او کسی است که نماز را پیا می‌دارد و زکات می- پردازد و همواره مرد حج و عمره ، امر بمعروف و نهی از منکر و مبارزه با فساد است ریختن خون او حرام و تصرف در اموالش نیز حرام است ، اکنون خود می‌دانی ، می‌خواهی او را بکش و می‌خواهی آزادش نما»

معاویه هردو نامه را در پیش روی خود گذاشت، نگاهی به این می‌افکند و نظری به آن می‌نمود: گاهی آتش کینه‌اش نسبت به علی (ع) و یاران او زبانه می- کشید و تصمیم می‌گرفت حجر و همراهانش را به بدترین وجه اعدام نماید و گاهی محبویت و موقعیت ممتاز حجر را به یاد می‌آورد و کشتن او را برخلاف مصالح سیاسی خود می‌دید !

از این رو برای تحکیم کار خود نامه‌ای به زیاد نوشت و تردید و دودلی خود را در آن نامه منعکس نمود .

ولی زیاد در پاسخ نوشت :

«... اگر به کوفه چشم داری باید اینان را نابود کنی» ! (۱)

* * *

سیاهی شب ، همچون سایه‌های حکومت جبار معاویه ، بر شهر کوفه و مردم نیمه جان آن سنگینی می‌کرد ، مغازه‌ها یکی پس از دیگری بسته شد و مردم به خانه‌هایشان خزیدند ، رفت و آمد تقریباً

روستائیان که سر راه کاروان ایستاده بودند، دیده شد، ماموران به حالت آماده باش درآمدند، و وقتی به آنان نزدیک شدند، قیصره دختران خود را دید که با چند نفر از اهالی به آنجا آمده بودند و یکی از آنان را صدا زد.

دختران قیصره، که صدای پدر خود را شنیدند، بی تابانه از جا پریدند، صدای گریه شان بلند شد، دویدند تا پدر را در آغوش کشیده، او را غرق بوسه کنند، اما دُخیمان مانع شدند و تنها اجازه دادند قیصره و صایای خویش را به دختران خود بگوید. او نخست بدون اینکه حرفی بزند، لحظه ای به دختران خود خیره شد و خواست آینده آنان را در نظر مجسم کند، اما عظمت هدف و اهمیت پیکار بر ضد ستمگری، بیشتر در نظرش جلوه نمود. فرزندانش با اینکه آثار شکنجه را در رخسار او ندیده بودند، همچنان گریه می کردند قیصره گفت: «دخترانم! ساکت باشید! تنها وصیت من این است که راه تقوی، پا کدامنی و پایداری را پیوید، من به درگاه خدا امید دارم که در هر حال نیکی و

به نزد معاویه پسر حرب می رود تا در آنجا کشته شود»

«بدن او را بر دروازه های دمشق به دار زنند...»
«آری! پس از حجر جباران، ستمگری کند و با خیال آسوده، بر کاخهای «عراق» دست یابد و بدون مزاحمت به باده گساری پردازند»

«ای حجر! اگر کشته شوی با کی نیست (همواره سنگ به درختان بارور می زنند) هر کس تکیه گاه قوم و ملت خویش باشد، باید این راه را طی کند» (۱)
کاروان به سرعت، راه خود را ادامه می داد، هنوز سپیده صبح طلوع نکرده بود، چند کلبه ی گلین در درپرتو نور ماه، به نظرشان رسید.

«قیصره» یکی از یاران حجر که از اهالی آن روستا بود آهی کشید و آهسته به یکی از دوستان خود گفت: اینجا «جبارانه» است، نمی دانم افراد خانواده ام از آمدن ما خبر دارند یا نه؟ کاش فرصت می دادند با آنان خدا حافظی کنم و وصیتهای خویش را بگویم!
چند قدمی که جلو تر رفتند شبی چند نفر از

لعلك ان ترى «حجرأ» يسير
ليقتله، كذ از عم الامير
وتأكل من محاسنه السور
وطاب لها «الخورنق» و«السدير»
تلفتك السلامة و السرور
.....

الى هلك من الدنيا يصير

(تاریخ طبری - مروج الذهب)

(۱) ترفع ايها القمر المنير

يسير الي «معاوية بن حرب»

ويصلبه على بابي دمشق

تجبرت الجبار بعد «حجر»

الا يا حجر! حجر بن عدی

فان تهلك فكل عميد قوم

برسانم ، چنانچه - حتى يك كلمه - در مورد علی به دلخواه ما سخن بگویند و تنها بگویند «ما با علی رابطه‌ای نداریم» ا مشمول عفو خواهید شد ا ولی حجر فریاد زد : ما به دوستی علی (ع) می‌بالیم و تا آخرین قطره‌ی خون، دست از او بر نمی‌داریم . فرمانده دستور داد هفت گودال در کنار آنان حفر نمودند ، سپس گفت :

« اینها که می‌بینید گورهای شما است ، اما باز هم تا فردا صبح به شما مهلت می‌دهیم آخرین تصمیم خود را بگیرید .»

* * *

فردا صبح، هنگامی که خورشید بر گل‌های صحرائی «مرج عذرا» لبخند می‌زد ، دژخیمان به سراغ دوستان وفادار علی (ع) آمدند و پیشنهاد همیشه‌گی را تکرار کردند و همان پاسخ را دریافت نمودند حجر تنها يك خواهش از آنان نمود:

- مهلت دهید دور کعبت نماز بخوانم !
- اشکال ندارد بخوان .

حجر با آرامش هر چه تمامتر ، دور کعبت نماز خواند و با آفریدگار خویش به نیایش پرداخت . ماموران بالحن تمسخر آمیزی گفتند :

- خوب نماز را طول دادی !

تا کنون با این عجله نماز نخوانده بودم ، زیرا می‌ترسیدم همین فکر را بکنید ! (۱)
و شب هنگام سکوتی غم‌انگیز قیوری را که بدنهای فهرمانان بزرگی در بر گرفته در آغوش می-

خیر فراراهم قرار دهد، در این راهی که گام نهاده‌ام، یا شهادت نصیب من خواهد شد، و آن کمال سعادت و نیکی‌بختی است ، یا با پیروزی ، بازمی‌گردم . دخترانم ا توجه داشته باشید ا من زنده باشم یا بمیرم ، روزی دهنده‌ی شما ، خدا است ، او زنده است و نخواهد مرد ، خدا یار و پشتیبانان باد... ا سپس از خویشان و اهل آبادی خدا حافظی کرد ، مردم برای او دست تکان می‌دادند و دعای خیر می- نمودند (۱)

* * *

به دستور معاویه، حجر و همراهانش را در نزدیکی دمشق ، در سرزمینی به نام «مرج عذرا» نگاه داشتند و در مدتی که بین معاویه و اساتندار عراق ، نامه نگاری بود ، چند بار با آنان تماس گرفته شد و برای تسلیم کردن آنان کوششهایی به عمل آمد :
اما نه تهدیدها و شکنجه‌ها مؤثر واقع شد و نه تطمیعها و وعده‌ها !

سرانجام معاویه تصمیم گرفت ، پیشنهاد زیاد را اجرا کند ، اما هفت نفر از یاران حجر با وساطت کسانی از اطرافیان معاویه، مورد عفو قرار گرفته، و به ادامه زندگی در آن تنگنای اختناق محکوم شدند ا

هنگام غروب بود که جلادان با دردست داشتن فرمان اعدام به «مرج عذرا» رسیدند ، فرمانده نزد حجر آمده ، گفت :

- من مامورم آخرین پیام معاویه را به شما

(۱) الفدیج ۱۱ ص ۴۹

(۱) الفدیج ۱۱

می‌شود، قابل زندگی نیست . خدا یا امرک
مرا برسان !» (۲)

وعایشه چنین اظهار نظر کرد :

«اگر پسر هندی جگر خوار، از بیحالی
کوفیان اطمینان نداشت ، دست به چنین
جنایتی نمی‌آلود» (۳)

وحسین بن علی (ع) نیز معاویه را در ضمن
نامه‌ای به خاطر قتل ناجوانمردانه «حجر»
و «عَمْرُو بْنِ حَمِق» استیضاح فرمود . (۴)

فشرد .

بدین گونه حجر به پیمانی که یازده سال پیش با
مولای خود بسته بود ، وفاداری کرد وبا شهادت
خود پرده از چهره‌ی زشت دشمن برداشت وموجی
از تفر وانزجار عمومی بر ضد وی برانگیخت .

تا آنجا که «رَبِيعِ بْنِ زِيَادِ حَارِثِي» استاندار
خراسان ، پس از شنیدن این ماجرا از کار خود
کناره گرفت و در اجتماع عظیمی گفت :

«مملکتی که حجر بن عدی، در آن کشته

(۲) قاموس الرجال ج ۲ ص ۸۷

(۳) استیعاب ج ۱ باب حجر

(۴) سفینه البحار ج ۱ ص ۲۲۳

بقیه از صفحه ۳۰

چنین تصور می‌کرد که از راه اقیانوس اطلس قادر
است به هندوستان برود ، او با استفاده از این نقشه‌ها؛
پس از آنکه زبان عربی را تکمیل کرد توانست به
کشف قاره آمریکا نائل گردد .

مورخان وصاحب نظران انگلیسی و آمریکائی
اظهار عقیده می‌کنند که قبل از اشتهار کریستف—
کلمب ، مسلمین حتی از معادن نقره مکزیك استفاده
می‌کرده اند و بهمین جهت رقم فروش نقره در بازارهای
مسلمین بسیار قابل توجه بوده است در صورتی که
در خاکهای آنان تا این حد ثروت نقره وجود نداشته
است . (۲)

نوشته‌های خطی بود که بیش از جواهرات مورد
علاقه‌اش بود . در این هنگام «گریستف کلمب»
در بندر «ژن» بود و هنوز دوران گمنامی خود را طی
می‌کرد . قریب به یک سال نزد این دانشمند مسلمان
خدمت کرد و پس از مرگ او کلمب صندوق یادداشت—
ها را به دربار اسپانیا آورد . این یادداشتها تماماً به
خط عربی بود و در میان آنها نقشه‌های جغرافیائی
زیادی دیده می‌شد ، کلمب در مدت یک سال خدمت
نزد دانشمند مسلمان ، اندکی خواندن و نوشتن
عربی آموخته بود . ولی اطلاعات عربی او آنقدر کامل
نی بود که بطور کامل از نقشه‌ها و نوشته‌های وی استفاده
کند و به همین جهت روی نقشه‌ها که نظر می‌کرد

۲ - اطلاعات هفتگی شماره ۵۴۶

مکتب اسلام